Tajrishcircle.org

تاریخ زن‌کشی در ادبیات فارسی

فهیمه تسلی‌بخش

«وقتی که اعتماد من از ریسمان سست عدالت آویزان بود
و در تمام شهر
قلب چراغ‌های مرا تکه‌تکه می‌کردند
وقتی که چشم‌های کودکانهٔ عشق مرا
با دستمال تیرهٔ قانون می‌بستند
و از شقیقه‌های مضطرب آرزوی من
فوّاره‌های خون به بیرون می‌پاشید
وقتی که زندگی من دیگر
چیزی نبود، هیچ‌چیز به‌جز تیک‌تاک ساعت دیواری
دریافتم باید، باید، باید
دیوانه‌وار دوست بدارم»

فروغ فرخزاد

مقدمه

گاهنامهٔ مطالعات زنان حلقهٔ تجریش، در پاییز ۱۴۰۰، با موضوع زن‌کشی متولد شد که مقالاتی در حوزهٔ ادبیات را نیز در برمی‌گرفت: از تحلیل مرنیسی بر روایت آلن‌پو از شهرزاد قصه‌گو تا زن‌کشی در زنان بدون مردان شهرنوش پارسی‌پور و ۲۶۶۶ روبرتو بولانیو. اکنون، با گذشت بیش از ۵ سال، زن‌کشی همچنان موضوعی تازه است، به تازگی خون‌های بیدار زنانی که هنوز و هر روز، با بهانهٔ ناموس و نام‌ونگ به قتل می‌رسند. در این نوشته نیز از منظر ادبیات به موضوع زن‌کشی می‌نگریم و این بار تاریخ شعر فارسی را با هم مرور خواهیم کرد.

بر علاقه‌مندان ادبیات فارسی پوشیده نیست که سنت شعر فارسی سرشار از زن‌ستیزی است و پژوهش‌های متعددی تاکنون به این موضوع پرداخته‌اند؛ اما زن‌کشی، به‌خصوص در ادبیات کلاسیک، موضوع خاص پژوهش‌ها نبوده است. در این نوشته، ردپای زن‌کشی‌ها و شکنجه‌ها و خشونت‌های اعمال‌شده بر زنان را در ادبیات فارسی، با تمرکز بر شعر کهن، پی می‌گیریم که آینه‌دار فرهنگ ما و البته غالباً مایهٔ فخر و مباهات ماست. نور انداختن بر این نقاط تاریک فرهنگ کمک می‌کند که ببینیم چطور

Tajrishcircle.org

«جنایت»های مهیب اینچنینی، در طول قرن‌ها، مسکوت و مرسوم باقی مانده، هرگز مورد پرسش و بازخواست قرار نگرفته و تا به امروز پابرجا مانده است.

پیش از ورود به شعر فارسی، بد نیست که با مرور کوتاهی بر متون بازمانده از ایران پیش از اسلام، وضعیت زنان را در آن دوران مورد توجه قرار دهیم.

ادبیات ایران پیش از اسلام

متون حقوقی و دینی متعددی به زبان فارسی میانه، متعلق به دوران ساسانی، به دست ما رسیده که در آنها از گناهان «مرگ‌ارزان» سخن رفته؛ یعنی گناهانی که فرد با ارتکاب آنها سزاوار مرگ شناخته می‌شده است. بنا بر این متون، مجازات چنین گناهانی زندان، پرداخت هزینهٔ دادرسی، مصادرهٔ اموال و سربریدن بوده و پس از سر بریدن، تازه مجازات اخروی فرد گناهکار آغاز می‌شده است. این گناهان دایرهٔ گسترده‌ای را در برمی‌گرفتند؛ از قتل و دزدی و لواط و جادوگری گرفته تا کمک نکردن به فقرا و افشای راز و خراب کردن پل (برای فهرست کامل این گناهان نگاه کنید به حاجی‌پور و میرفخرایی، ۱۳۹۶). در میان این گناهان مواردی وجود داشت که اختصاصاً به زنان مربوط می‌شد؛ زنی که ازدواج نکند، زنی که از همسرش جدا شود، زنی که از همسرش تمکین نکند، زنی که سرپرستی کودکی را عهده‌دار باشد و غفلتش در مراقبت موجب آسیبی به کودک شود، مادری که مراقب نباشد و کودکش آتش را بیالاید، همه، مستحق مرگ بودند. حتی اگر زنی تازه به دین بهی (زرتشتی) می‌گروید ولی پیش از آنکه یک سال سپری شود از دنیا می‌رفت، مرگ‌ارزان شناخته می‌شد (همان).

متنی به فارسی میانهٔ ساسانی به‌نام ارداویراف‌نامه (ارداویرازنامه) به دست ما رسیده که روایتی است از سفر یک روحانی زرتشتی به جهان پس از مرگ و بازدید او از بهشت و دوزخ. این روایت، درست مثل جهان واقعی و طبیعی، زنان را بی‌نام‌ونشان و یکنواخت و همانند به تصویر می‌کشد، اما مردان را گوناگون و آراسته، با نام‌های بسیار و مشاغل و روش‌های متفاوت... (مزداپور، ۱۳۷۱: ۷۰). ارداویراف در بهشت تنها یک بار با زنان مواجه می‌شود: زنانی که در گیتی نیکوکار بوده‌اند و مخصوصاً نسبت به شوهر خود احترام و فرمان‌برداری نشان داده‌اند (ژینیو، ۱۳۸۶: ۵۸):[1]

[1] تصاویر برگرفته‌اند از *ارداویراف‌نامهٔ منظوم* از زرتشت بهرام پژدو است که در قرن هفتم هجری، ارداویرازنامه را به فارسی نو، به شعر درآورد. برای دیدن نسخه‌خطی مصور این اثر رجوع کنید به:
https://www.digitalcollections.manchester.ac.uk/view/MS-PERSIAN-00041/1

Tajrishcircle.org



اما در دوزخ، ارداویراف بارها با زنان مواجه می‌شود. شرح تمام گناهانی که زنان به دلیل آنها شکنجه و مجازات می‌شوند از این مجال خارج است (نگاه کنید به: جعفری دهکردی و همکاران، ۱۴۰۰)، اما می‌توان به مواردی شامل نافرمانی و پنهان‌کاری از شوهر، عدم تمکین، خیانت، سقط جنین، حاضرجوابی، شیر ندادن مادر به نوزاد، روسپیگری، ناپرهیزی در دشتان (دوران قاعدگی)، شیون و مویه، آرایش، رها کردن فرزند و جادوگری اشاره کرد.

در یکی از این صحنه‌ها، ارداویراف زنی را می‌بیند که خرفستران (جانوران موذی) همهٔ تن او را می‌جوند چون در گیتی، گیس و موی خود را بالای آتش شانه کرده است. در صحنه‌ای دیگر، زنی که سقط جنین کرده، به مجازات این گناه، با پستانش کوهی را می‌کَند و سنگ آسیابی را، همانند نعشی، بر سر خود دارد؛ و یا زنی را در هوا آویخته‌اند و زبانش را به‌سوی گردنش می‌کشند چون در گیتی شوهرش را خوار داشته و دشنام داده و با او مشاجرهٔ لفظی کرده است (ژینیو، ۱۳۸۶).



یکی از خشن‌ترین توصیفات مربوط به مجازات زنی است که در دوران دشتانش خوراک ساخته و پیش مرد پارسا برده و فرمان خوردن داده و به دنبال جادوگری بوده؛ چنین زنانی در دوزخ، روی فلز گداخته می‌ایستند، با دست خویش و به دندان خویش پستان خویش را می‌بُرند و سگ‌ها شکم آنها را می‌درند و می‌خورند (برای آگاهی از محدودیت‌های زنان در دوران قاعدگی نگاه کنید به زرلکی، ۱۳۹۳). زنی که به‌دلیل مال‌اندوزی به فرزندش شیر نداده، در دوزخ، با شانهٔ آهنین، تن و روی خود را رنده می‌کند و با پستان، کوهی آهنین را می‌کَند تا به کودکش برسد. و زن روسپی جادوگر، بنا به روایت ارداویراف، در دوزخ، زبانش

Tajrishcircle.org

بریده و چشمش کنده شده و مار و کژدم و کرم و دیگر جانوران موذی مغز سر او را می‌خورند و تن و گوش او را می‌جوند (ژینیو، ۱۳۸۶).



در ارداویراف‌نامه، شرح شکنجهٔ زنان گناهکار تفاوتی اساسی با توصیف مجازات مردان گناهکار دارد: زنان یا به‌دلیل جنسیت خود مرتکب گناه شده‌اند، یا با اعضای جنسی‌شان مجازات می‌شوند و یا هردو. در واقع، در اغلب موارد، «زنان را رفتار جنسی درست یا نادرست به بهشت یا دوزخ می‌برد و مردان را مشاغل و قدرت خوب و ناخوب آنان» (مزداپور، ۱۳۷۱: ۷۰).

متون پیش از اسلام خشونت و تنبیه فیزیکی زنان را تئوریزه و تخیل می‌کنند و در ادبیات پس از اسلام، با آثار متعددی مواجه‌ایم که نشان می‌دهند چطور این قوانین و تخیلات مرسوم می‌توانستند در زیست روزمره، جامهٔ عمل به تن کنند.

شاهنامهٔ فردوسی

قتل سودابه به دست رستم در شاهنامه از معروف‌ترین روایت‌های زن‌کشی در ادبیات فارسی است. در پی عشق یک‌سویهٔ سودابه (همسر کاووس‌شاه) به سیاوش (پسر کاووس) و ناکام ماندن او، سودابه با صحنه‌سازی، سیاوش را متهم جلوه می‌دهد؛ به دستور کیکاووس، آزمایش دینی «ور» برای تشخیص گناهکار از بی‌گناه صورت می‌پذیرد و سیاوش با گذر از آتش، بی‌گناهی خود را اثبات می‌کند. با این حال، چون شرایط را با توجه به حضور سودابه در دربار برای خود مساعد نمی‌بیند، تصمیم به ترک آنجا می‌گیرد و برای رفتن به جنگ با افراسیاب داوطلب می‌شود. در این سفر، رستم با او همراه است و وقتی سیاوش و رستم تصمیم می‌گیرند به‌جای جنگ، صلح را بپذیرند، سیاوش به دنبال پیکی می‌گردد که با بردن پیغام، کاووس‌شاه را از این تصمیم آگاه کند. رستم، خود، داوطلب بردن پیغام می‌شود و سیاوش هم می‌پذیرد:

چنین گفت با او گو پیلتن / کزین در که یارد گشادن دهن؟
همانست کاووس کز پیش بود / ز تیزی نه کاهد نه هرگز فزود
مگر من شوم نزد شاه جهان / کنم آشکارا بروبر نهان

Tajrishcircle.org

ببرم زمین گر تو فرمان دهی / ز رفتن نبینم همی جز بهی
سیاوش ز گفتار او شاد گشت / حدیث فرستادگان باد گشت (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۲۶۰ و ۲۶۱)

اما وقتی رستم پیام را به کیکاووس می‌رساند، کیکاووس نمی‌پذیرد، طوس را جایگزین رستم می‌کند و رستم با خشم و قهر آنجا را ترک می‌کند:

به رستم چنین گفت شاه جهان/ که ایدون نماند همی در نهان
که این در سر او تو افکنده‌یی / چنین بیخ کین از دلش کنده‌یی
تن‌آسانی خویش جستی بدین / نه افروزش تاج و تخت و نگین
تو ایدر بمان تا سپهدار طوس / ببندد برین کار بر پیل کوس
...
غمی گشت رستم به آواز گفت / که گردون سر من نیارد نهفت
اگر طوس جنگی‌تر از رستمست / چنان دان که رستم ز گیتی کمست
بگفت این و بیرون شد از پیش اوی / پر از خشم و کین و پر از رنگ روی (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۲۶۵ و ۲۶۶)

رستم بدین‌ترتیب از ادامهٔ ماجرا کنار می‌کشد و سیاوش که تنها مانده، برای پیشگیری از جنگ، تصمیم می‌گیرد به کشور دشمن پناهنده شود که در نهایت، به کشته شدنش می‌انجامد. پس از قتل سیاوش، رستم دوباره به داستان برمی‌گردد، مقصر اصلی این اتفاق را سودابه می‌داند و ضمن سرزنش کیکاووس برای سرسپردن به سودابه، در نهایت خشونت، سودابه را از حرمسرا بیرون می‌کشد و پیش چشم همه، به قتل می‌رساند:

بدو گفت خوی بد ای شهریار / پراگندی و تخمت آمد به بار
ترا مهر سوداوه و بدخوی / ز سر برگرفت افسر خسروی
...
کسی کو بود مهتر انجمن / کفن بهتر او را ز فرمان زن
سیاوش ز گفتار زن شد به باد / خجسته زنی کو ز مادر نزاد
...
تهمتن برفت از بر تخت اوی / سوی خان سوداوه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید / ز تخت بزرگیش در خون کشید

Tajrishcircle.org

به خنجر به دو نیمه کردش به راه / نجنبید بر تخت کاووس شاه (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۳۸۲ و ۳۸۳)

درنهایت، «مکر زن» مسبب این فاجعه معرفی می‌شود (نگاه کنید به مسعودی، ۱۴۰۰) و این انتقام سریع شامل حال کاووس و خود رستم که نقش پررنگ‌تری در وقوع این فاجعه داشتند نمی‌شود، دو مردی که دستشان به خون سهراب، پسر رستم، هم آلوده است (یکی با دروغ‌گویی و کتمان هویت و دیگری با نفرستادن نوش‌دارو) و بابت آن هم تقاصی پس نداده‌اند.[۲]



در سوی دیگر همین داستان، افراسیاب پس از کشتن سیاوش، دستور می‌دهد که فرنگیس (دختر افراسیاب و همسر سیاوش) را که باردار هم هست از پرده‌سرا بیرون بکشند و پیش چشم همه، او و فرزندش را به فجیع‌ترین شکل به قتل برسانند:

به کرسیوز بدنهان شاه گفت / که این را به کوی آورید از نهفت
ز پرده به درگه بَریدش کشان / برِ روزبانان و مردم‌کُشان
بدان تا بگیرند موی سرش/ بدرّند بر تن همه چادرش
زنندش همی چوب تا تخم کین/ بریزد برین بوم از ایران‌زمین
نخواهم ز بیخ سیاوش درخت/ نه شاخ و نه برگ و نه تاج و نه تخت (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۳۵۹)

در نهایت، پیران (وزیر افراسیاب) میانجیگری می‌کند و با این وعده که فرزند سیاوش را پس از اینکه به دنیا بیاید از بین خواهند برد، جان فرنگیس را نجات می‌دهد.

---

[۲] نگارۀ کشته‌شدن سودابه به دست رستم در شاهنامۀ اینجو: «کاوس شاه، بر تخت سلطنت نشسته و مرکز تصویر را به خود اختصاص داده است، و ملازمان او نیز در دو طرف تخت پادشاهی ایستاده‌اند. اما در پایین تصویر، تهمتن را می‌توان دید که موهای بلند سودابه را به دست گرفته، او را به زمین انداخته است تا با خنجری که در دستانش دارد انتقام خون سیاوش را از سودابه بگیرد» (مسعودی، ۱۴۰۰). منبع تصویر در موزۀ ملی هنر آسیایی در واشنگتن:
https://asia.si.edu/explore-art-culture/collections/search/edanmdm:fsg_F1929.41/

Tajrishcircle.org

داستان دیگری که در شاهنامه باید مورد اشاره قرار گیرد داستان «بهرام با کنیزک چنگی در شکارگاه» است. ماجرا از این قرار است که بهرام گور به شکار آهو می‌رود و کنیز چنگ‌نوازی به نام آزاده نظاره‌گر و در خدمت اوست. بهرام از آزاده می‌پرسد که دوست دارد او چطور آهوها را شکار کند و آزاده با ذکر جزئیاتی درخصوص نحوهٔ مطلوب شکار آهو، پاسخش را می‌دهد. بهرام، بنا به خواستهٔ او، بی‌رحمانه آهوها را شکار می‌کند و در انتظار شنیدن تحسین آزاده است، اما آزاده، که گویی تا آن لحظه ماجرا را جدی نگرفته بود، دلش از این قساوت به درد می‌آید. دیدن همین دلسوزی آزاده کافی است که بهرام آزاده را زیر پای شترش بیندازد و به قتل برساند:

بزد دست بهرام و او را ز زین / نگوسار بر زد به روی زمین
هیون از برِ ماه‌چهره براند / بر و دست و چنگش به خون درنشاند
چنین گفت کای بی‌خرد چنگ‌زن / چه بایست جستن به من بر شکن؟
اگر کند بودی گشاد برم / ازین زخم ننگی شدی گوهرم
چون او زیر پای هیون در بمرد / به نخچیر از آن پس کنیزک نبرد (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۶: ۳۷۶)

«سرنوشت کنیز محتوم است: مرگ بر اثر گستاخی؛ داستان با مرگ کنیزک پایان می‌یابد؛ زیرا بهرام که به ستایش‌های اغراق‌آمیز درباریان خو گرفته، طاقت بی‌توجهی کنیز را ندارد. ... فردوسی در طی ۳۵ بیت، فرصت شخصیت‌پردازی نمی‌یابد. تنها درمی‌یابیم که کنیز زبون، بینوا و البته گستاخ است و بهرام سخت مغرور. نام این کنیز بی‌شباهت به عمل و رفتارش نیست و این انتخاب نام، یعنی بنده‌ای که «آزاده» نام گرفته، قابل توجه و تأمل است» (ذوالفقاری، ۱۳۸۵: ۴۰).

روایت‌های دیگری از این داستان در *هفت‌پیکر* نظامی، *هشت‌بهشت* امیرخسرو دهلوی و *هفت‌اختر* عبدی‌بیگ شیرازی آمده است (نگاه کنید به ذوالفقاری، ۱۳۸۵)؛ در این نسخه‌ها هم کنیزک «گستاخانه» تحسینی که بهرام تشنهٔ شنیدنش است بر زبان نمی‌آورد و بهرام دستور به مجازاتش می‌دهد؛ در نسخه‌های دیگر، دختر به‌طریقی از مرگ نجات می‌یابد و در نهایت، به دربار بازمی‌گردد؛ تنها روایت فردوسی است که با مرگ کنیزک پایان می‌یابد:[۳]

[۳] نگارهٔ بهرام گور و آزاده از شاهنامهٔ دموت، منبع تصویر در موزهٔ هنر هاروارد:
https://harvardartmuseums.org/collections/object/216956
برای دیدن نگاره‌های کهن دیگر از این داستان، نگاه کنید به مسعودی، ۱۴۰۰ و مسعودی امین و مروج، ۱۳۹۶.

Tajrishcircle.org



در داستان زال و رودابه هم، مهراب کابلی وقتی از علاقهٔ رودابه به زال با خبر می‌شود، چنان خشمگین می‌شود که دست به شمشیر می‌برد و حسرت می‌خورد که چرا مانند نیاکانش، دخترش را در همان بدو تولد نکشته است:

چو بشنید مهراب بر پای جست/ نهاد از بر دست شمشیر دست...
همی گفت رودابه را رود خون/ به روی زمین بر کنم هم کنون
چُن آن دید سیندخت بر پای جست/ کمر کرد بر گردگاهش دو دست
چنین گفت کز کهتر اکنون یکی/ سخن بشنو و گوش دار اندکی
وز آن پس همان کن که رای آیدت/ روان و خرد رهنمای آیدت
بپیچید و انداخت او را به دست/ خروشی برآورد چون پیل مست
مرا گفت چون دختر آمد پدید/ ببایستش اندر زمان سر برید
نکشتم نرفتم به راه نیا/ کنون ساخت بر من چنین کیمیا (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۱: ۲۱۷)

می‌بینیم که مهراب روی سیندخت (همسرش) هم که قصد میانجیگری دارد دست بلند می‌کند. درواقع این داستان پایان خوشش را مدیون سیندخت است که از پای نمی‌نشیند و خشونت را تاب می‌آورد و نهایتاً موفق می‌شود خشم کور همسرش را مهار کند.

در اینجا به دو موقعیت داستانی دیگر هم باید اشاره کرد که در آن‌ها، اگرچه تهدید زنان به قتل عملی نمی‌شود، اما به‌گونه‌ای از آن یاد می‌شود که گویی کشتن زنان امکانی همیشه‌دردسترس برای مردان است. در موقعیت نخست، در داستان رستم و سهراب، می‌بینیم که سهراب، همینکه آثار مردانگی در او ظاهر می‌شود، به سراغ مادرش، تهمینه، می‌رود و از او نام و نشان پدر (رستم) را طلب می‌کند و پیش از هر چیز، تهمینه را تهدید می‌کند که اگر پاسخ او را به درستی ندهد، او را خواهد کشت:

Tajrishcircle.org

چو ده‌ساله شد زان زمین کس نبود / که یارست با او نبرد آزمود
بر مادر آمد بپرسید ازوی / بدو گفت گستاخ با من بگوی
که من چون ز همشیرگان برترم / همی بآسمان اندر آید سرم؟
ز تخم کی‌ام؟ وز کدامین گهر؟ / چه گویم چو پرسند نام پدر؟
گر این پرسش از من بماند نهان/ نمانم تو را زنده اندر جهان (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۱۲۵)

موقعیت دیگری از این دست مربوط به صحنه‌ای است که طوس و گیو، زمانی که برای شکار به دشت رفته‌اند، به دختری زیباروی برمی‌خورند و بر سر «تصاحب» او با هم مشاجره می‌کنند. درنهایت چون به هیچ توافقی نمی‌رسند، راه‌حل را در کشتن زن می‌یابند:

سخن‌شان ز تندی به جایی رسید / که این ماه را سر بباید برید (فردوسی، ۱۳۸۴، ج۲: ۲۰۴)

البته به میانجیگری مرد دیگری، راضی می‌شوند که برای داوری به نزد کیکاووس بروند و او نیز به راحتی مشکل را حل می‌کند: زن را به حرمسرای خودش می‌فرستد و از آن دو برای این «شکار شاهانه» تشکر می‌کند (همان).

خمریه‌های منوچهری

یکی از تمثیل‌ها و تشبیه‌های موردعلاقهٔ منوچهری در اشعارش در وصف شراب (خمریه) تشبیه درختان انگور به دخترانی باکره و پرده‌نشین است که باردار می‌شوند؛ غیرت باغبان یا دهقان این گناه را برنمی‌تابد و حبس و شکنجه و قتل دختران تاک (رَز) حاصل این غیرت‌ورزی است. این تمثیلی است برای مراحل ساخت شراب ازجمله چیدن انگورها، جداسازی قسمت‌های چوبی، زیر پا له کردن و در خمره نگه داشتن آنها.

منوچهری ایدهٔ اصلی این تشبیه را احتمالاً از بشار مرغزی گرفته که در یکی از قصاید خود، داستان رفتنش به تاکستان و دستبرد و تعرضش به دختران و عروسان باغ (درختان انگور) را تعریف می‌کند. در این داستان، دهقان که شاهد وقایع است، به‌دلیل شرم و ملاحظه، به مرد متعرض اعتراضی نمی‌کند، اما آتش خشم و غیرتش دامن دختران باغ را می‌گیرد. برای شاعر، توصیف خشونت مردی که به زن، به اتهامی ناموسی، به فجیع‌ترین شکل شکنجه و آزار می‌رساند و درنهایت او را می‌کشد دستمایه‌ای برای توصیف مراحل ساخت شراب است؛ مرد برای تنبیه زن به روی او تیغ می‌کشد و زیر لگدهایش او را به قتل می‌رساند؛ حوضی از خون در میان باغ شکل می‌گیرد و درنهایت، مرد حق‌به‌جانب و خشمگین این جنایت را در دل سنگ (خمرهٔ سنگی) مدفون و پنهان می‌سازد:

Tajrishcircle.org

آگه نبودم آنچه که دهقان مرا ز دور / با آن بزرگوار عروسان همی بدید
با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ/ وز بهر نام‌ورنگ یکی تیغ برکشید
وان گردن لطیف عروسان همی گرفت / پیوندشان به تیغ بُرنده همی بُرید
زان جامه‌های سبز جدا کردشان به خشم / بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید
زیر لگد به جمله همی کشتشان به زور / چونانکه پوستشان همه بر تن همی درید
حوضی ز خون ایشان پر شد میان رَز / از بس که‌شان ز تن به لگدکوب خون دوید
و اندر میان سنگ نهان کرد خونشان / دهقان و لب ز خشم به دندان همی گَزید... (جاجرمی، ۱۳۵۰: ۴۷۰-۴۷۱)

این مضمون در شعر منوچهری شکل دیگری پیدا می‌کند. نقش مرد متعرض از صحنه محو می‌شود تا مرد ناموس‌پرست همان یک لحظه هم در شرم و رودربایستی همجنس خود نماند و فکر مجازات او به ذهنش هم خطور نکند. این بار عروسان باغ بی دخالت عنصر مذکری باردار می‌شوند، اما باز هم بدگمانی دهقان دامنشان را می‌گیرد، به تهمتی ناموسی مورد شکنجه و آزار قرار می‌گیرند و به قتل می‌رسند. منوچهری چنان به این مضمون علاقه‌مند است که در یک قصیده و چهار مسمط، روایت‌های مختلفی از آن را، هربار با جزئیات مختلف و توصیفات مفصلی از شکل خشونت‌ها، به کار گرفته است.
در یکی از مسمط‌ها، مرد ضمن سرزنش زن، از این موضوع ابراز ناراحتی می‌کند که خودش غیرتمند بوده و صبوری پیشه کرده و دست به او دراز نکرده و او را هم از روی بدگمانی و سوءظن، به شوهر نداده و در بند کشیده است:

تاکِ رز را گفت: ای دختر بی‌دولت/ این شکم چیست، چو پشت و شکم بربت
با که کردستی این صحبت و این عشرت؟/ بر تن خویش نبوده‌ست تو را حمیت
من تو را هرگز با شوی ندادستم/ وز بداندیشی پایت نگشادستم
هرگز انگشت به تو بر ننهادستم/ که من از مادر باحمیت زادستم
به قضا حاجت پیش تو ستادستم/ وز حلیمی به تو اندر نفتادستم (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

اما زن، بر خلاف امید و آرزوهای مرد، پاک‌تن نبوده، در پرده نمانده، از خانه بیرون رفته و آبستن برگشته است:

گفتم ای زن که تو بهتر ز زنان باشی/ از نکوکاران وز شرمگنان باشی
پاک‌تن باشی و از پاک‌تنان باشی/ ...
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی/...

Tajrishcircle.org

من دگر گفتم و ویحک تو دگر گشتی/ ...
دختری بودی، گرد بام و در گشتی/ تا چنین با شکمی با دو پسر گشتی (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

شاعر محافظت نگهبان باغ از درختان را به اقدامات مرد در محدود ساختن زن برای پیشگیری از رسوایی تشبیه می‌کند: مرد دیواری ساخته و دری سنگی با قفلی محکم در آن کار گذاشته است؛ البته به این هم اکتفا نکرده و مرد نیکی را به نگهبانی بر در باغ گماشته است و حالا از اینکه با تمام این اقدامات پیشگیرانه‌اش، زن باز هم توانسته بگریزد، حیرت‌زده و مغموم مانده و خود را قربانی «مکر زنان» می‌داند:

چون ترا دیدم از پیش بدین، باری/ کردم از پیش تو سلطانی دیواری...
پس دری کردم از سنگ و درافزاری / که بدو آهن هندی نکند کاری
بزدم بر درت یک قفل سپاهانی/ آنچنان قفل که من دانم و تو دانی
چون شدم غایب از درت به لرزانی/ نیکمردی بنشاندم به نگهبانی
با همه زیرکی و رندی و [پُردانی]/ نخل این کار برآورد پشیمانی ...
راست بر گوی که در تو شده‌ام عاجز/ به کدامین ره بیرون شده‌ای زین دز...
راست گویند زنان را نگوارد عز/ بر نیاید کس با مکر زنان هرگز (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

در مسمط معروف منوچهری با مطلع «خیزید و خز آرید که هنگام خزان است»، روایت مشابهی به چشم می‌خورد. دهقان برای سرکشی به دختران رز به تاکستان می‌آید و همه را آبستن می‌بیند. دختران را بازخواست می‌کند که با وجود آنکه آنها را در حبس نگه داشته تا آبرویش حفظ شود و نکوکار و نکونام باشند، چه‌کسی به آنها دست یافته و بی‌آبرویشان ساخته است:

دهقان به سحرگاهان کز خانه بیاید/ نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیک رز آید، در رز را بگشاید/ تا دختر رز را چه به کارست و چه باید
یک دختر دوشیزه بدو رخ ننماید/ الّا همه آبستن و الّا همه بیمار
گوید که شما دخترکان را چه رسیده‌ست؟/ رخسار شما پردگیان را که بدیده‌ست؟
وز خانه شما پردگیان را که کشیده‌ست؟/ وین پردهٔ ایزد به شما بر که دریده‌ست؟
تا من بشدم، جانور اینجا که رسیده‌ست؟/ گردید به کردار، بکوشید به گفتار
تا مادرتان گفت که من بچه بزادم/ از بهر شما من به نگهداشت فتادم
قفلی به در باغ شما بر بنهادم/ درهای شما هفته به هفته نگشادم

Tajrishcircle.org

کس را به مثل سوی شما بار ندادم/ گفتم که برآیید نکونام و نکوکار
امروز همی بینمتان بارگرفته/ وز بار گران جرم تن‌آزار گرفته
رخسارکتان گونهٔ دینار گرفته/ زهدانکتان بچهٔ بسیار گرفته
پستانکتان شیر به خروار گرفته/ آورده شکم پیش و ز گونه شده رخسار (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱)

بعد بدون آنکه منتظر پاسخ بماند، با شکنجه و حبس مجازاتشان می‌کند:

من نیز مکافات شما بازنمایم/ اندام شما یک به یک از هم بگشایم
از باغ به زندان برم و دیر بیایم/ چون آمدمی نزد شما دیر نپایم
اندام شما زیر لگد خرد بسایم/ زیرا که شما را به جز این نیست سزاوار (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱)

در مسمط دیگری، مرد علناً دختران را زناکار خطاب می‌کند و معتقد است که ازالهٔ بکارت از این همه دختر دوشیزه نمی‌تواند کار تنها یک مرد عزب باشد و شاید پای کسان بیشتری در میان است:

نیست یک تن به میان همگان اندر به/ اینچنین زانیه باشد بچهٔ هر عنبی...
راست گویید که این قصه و این نادره چیست/ اینکه آبستنتان کرد بگویید که کیست
این چه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست/ جای آنست که باید به شما بر بگریست
نه یکی و نه تازی و نه هشتاد و نه بیست/ این همه دخت بسودن نتواند عزبی (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۰)

این بار دختران مجال پاسخ گفتن و دفاع پیدا می‌کنند؛ آنها خود را دختران بی‌گناهی می‌دانند که خود را از شر پسران آدم در روی زمین در امان نگه داشته‌اند، اما از ماه و خورشید که از آسمان به بسترشان می‌آیند نتوانسته‌اند بگریزند و کسی هم جلوی بی‌ادبی آنها را نگرفته است:

دختران رز گفتند که: ما بی‌گنهیم/ ما تن خویش به دست بنی‌آدم ننهیم
ما همه سربسر آبستن خورشید و مهیم/ ما توانیم که از خلق جهان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم/ ز آفتاب و مه مان سود ندارد هربی
...
روز هر روزی، خورشید بتابد بر ما/ خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما

Tajrishcircle.org

چون شب آید برود خورشید از محضر ما/ ماهتاب آید و درخسبد بر بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما/ نکند هیچ کس آن بی‌ادبان را ادبی (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۰)

البته مرد دختران را دروغگو می‌داند و معتقد است تنها در صورتی حرفشان قابل‌باور است که فرزندان حرامزادهٔ آنها را بکشد و ببیند که مانند پدران نامیرایشان، ماه و خورشید، آنها هم پس از مرگ دوباره زنده می‌شوند:

رزبان گفت که این مخرقه باور نکنم/ تا به تیغ حنفی گردن هر یک نزنم
تا شکمشان ندرم، تا سرشان برنکنم/ تا به خونشان نشود معصفری پیرهنم
تا فراوان نشود تجربت جان و تنم/ کاین خشوکان را جز شمس و قمر نیست ابی ...
اگر ایدون که نباشند ز پشت دگران/ از پس کشتن زنده بشوند ای عجبی (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۰)

در مسمط یازدهم، دختر رز حتی سوگند می‌خورد که پاکدامن است و آبستنی او نه از جن و انس که از جنس دیگری است. او چنان به بی‌گناهی خود ایمان دارد که می‌داند حتی اگر به این گناه کشته شود، به معجزه، دوباره زنده می‌گردد:

تاک رز گفتا: از من چه همی‌پرسی/ کافری کافر، ز ایزد نه همی‌ترسی؟
به حق کرسی و حق آیت‌الکرسی/ که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن، لیکن ز چنان جنسی/ که نه اویستی جنی و نه خود انسی...
اگرم بکشی، بر کشتن تو خندم/ من چو جرجیس تن خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم و بندم از بندم/ نرسد ذره‌ای آزار به فرزندم
گرچه بکشی تو مرا، صابر و خرسندم/ که مرا زنده کند زود خداوندم (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

اما این سوگندها هم اثری بر مرد ندارد و همان عقوبت و شکنجه نصیب دختر می‌شود:

او به رز گفت که ویحک چه فضول آری/ تو هنوز این هوس اندر سرخود داری
نه بسنده‌ست مر این جرم و گنهکاری؟/ که مرا باز همی ساده‌دل انگاری...
به لگد کرد دوصد پاره میان‌هاشان/ رگ‌هاشان ببرید و ستخوان‌هاشان
بدرید از هم تا ناف دهان‌هاشان/ ز قفا بیرون آورد زبان‌هاشان
رحم ناورده به پیران و جوان‌هاشان/ تا برون کرد ز تن شیرهٔ جان‌هاشان (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

Tajrishcircle.org

در این مسمط، وعدهٔ دختر محقق می‌گردد و او پس از مرگ، در هیئت شراب، جان دوباره می‌یابد؛ تازه اینجاست که مرد به قضاوت اشتباه خود پی می‌برد و از اینکه پس از قتل هم دختر را رها نکرده و او را بی هیچ گناهی زیر لگد نابود ساخته پشیمان می‌شود:

بد کردم که به جای تو جفا کردم/ نه نکو کردم، دانم که خطا کردم
سرت از دوش به شمشیر جدا کردم/ چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم به زیر لگدت همچو هبا کردم/ بیگنه بودی، این جرم چرا کردم (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱۱)

در مسمط اول هم، وقتی مرد می‌بیند که دختران رز از تمام شکنجه‌ها، زنده‌تر و نیکوتر بیرون آمده‌اند، قول می‌دهد که پس از آن با آنها با احترام برخورد کند:

گوید که شما را به چنین حال بکشتم/ اندر خمتان کردم و آنجا بنگشتم
.../ گفتم که شما را نبود زین پس بازار
امروز به خمّ اندر نیکوتر از آنید/ ... زنده‌تر از آنید و به‌نیروتر از آنید
والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید
.../ من نیز از این پس‌تان ننمایم آزار
از مجلستان هرگز بیرون نگذارم/ از جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم... (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱)

منوچهری در این تشبیهات به این هم اشاره می‌کند که این همه بی‌پروایی مرد در خشم و غضب راندن از آن روست که می‌داند کسی او را بابت این شکنجه‌ها و زن‌کشی‌ها مؤاخذه نخواهد کرد:

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان/ جایی فکند دور و نگردد به کرانشان
خونشان همه بردارد و جانشان و روانشان/ واندر فکند باز به زندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان/ داند که بدان خون نبود مرد گرفتار (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۱)

در مسمطی دیگر هم این مصون بودن مرد را می‌توان دید. این‌بار اگرچه پای تهمت ناموسی در کار نیست، اما باز دهقان به بهانهٔ زیاده شیر خوردن دختران از پستان مادر، بر آنها خشم می‌گیرد و با داس، این ابزار آشنای زن‌کشی، دست به خون دختران رز

Tajrishcircle.org

می‌شوید؛ خونی که نه‌تنها بابتش قصاص نمی‌شود و دیه‌ای پرداخت نمی‌کند، بلکه با استقبال مردم هم مواجه می‌شود و این دختران کشته‌شده و بی‌کفن خریداران بسیار پیدا می‌کنند:

دهقان روزی ز در درآید شبگیر/ گوید کای دختران گربز محتال
مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد /...
تا کی از این گنده‌پیر شیر توان خورد/...
من نه مسلمانم و نه مرد و جوانمرد / گر سرتان نگسلم ز دوش به کوپال
آنگه رزبانش را بخواند دهقان/ دو پسر خویش را، دو پسر رزبان
هر یک داسی بیاورند یتیمان / برده بر آتش درون و کرده به سوهان
حنجرهٔ حلقشان ببُرّند ایشان/ نادره باشد گلو بریدن اطفال...
آید بر کشتگان هزار نظاره/ پرّه کشند و بایستند کناره
نه به قصاصش کنند خلق اشاره/ نه به دیَت پادشاه خواهد ازو مال
بلکه بخرند کشته را ز کشنده/ گه به درشتی و گه به خواهش و خنده...
زود بخرندشان و حال نگشته/ هرگز که خریده بود دخترِ کُشته؟!
کُشته و بر کُشته چند روز گذشته/ در کفنی هیچ کُشته را ننَوشته (منوچهری، ۱۴۰۳: مسمط ۶)

علاوه بر مسمط‌ها، منوچهری در یک قصیده هم از این مضمون استفاده کرده است. این بار خود دختر از مرد می‌خواهد که به خاطر هم‌بستر شدنش با خورشید و آبستنی گناه‌آلودش، او را مجازات کند:

به دهقان کدیور گفت انگور / مرا خورشید کرد آبستن از دور
کمابیش از صد و هفتاد و سه روز / بُدم در بستر خورشید پر نور
میان ما، نه عقدی، نه نکاحی / نه آیین عروسی بود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند/ گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن/ نه معذورم، نه معذورم، نه معذور...
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز/ بگیری خنجری مانند ساطور
به خنجر حنجر من باز بُرّی/ نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم / دو کتف من بیندازی چو شاپور...
لگد سیصد هزاران بر سر من / زنی، وز من بدان باشی تو مأمور...

Tajrishcircle.org

مگر باری ز من خشنود گردد/ بُوَد در کار من سعی تو مشکور... (منوچهری، ۱۴۰۳: قصیده ۳۴)

الهی‌نامهٔ عطار

اولین حکایت الهی‌نامهٔ عطار، در رد معنی شهوت، عبارت است از «حکایت زنی صالحه که شوهرش به سفر رفته بود». در این حکایت، سرگذشت دردناک زنی «خوب و پارسا» را می‌خوانیم که سلسله‌وار با شکل‌های مختلف آزار و خشونت از جانب مردان مواجه می‌شود. داستان از اینجا شروع می‌شود که شوهر زن به حج می‌رود و سرپرستی زن را به برادر خود می‌سپارد. در غیاب شوهر، برادرش به زن «پیشنهادی بی‌شرمانه» می‌دهد و با مخالفت او مواجه می‌شود. برادر این «نه شنیدن» را برنمی‌تابد و انتقام‌جویانه، دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد: چهار نفر را اجیر می‌کند که گواهی به زناکاری زن بدهند. قاضی حکم سنگسار را به اجرا می‌گذارد و چون به نظر می‌رسد که زن بر اثر اصابت سنگ‌ها کشته شده، او را همانجا در بیابان رها می‌کنند:

مگر ترسید آن مرد بد افعال/ که بر گوید برادر را زن آن حال
برفت آن شوم و دفع خویشتن را / به زر بگرفت حالی چارتن را
که تا دادند آن شومان گواهی / که کرده‌ست از زنا آن زن تباهی
چو قاضی را قبول افتاد کارش/ معیّن کرد حالی سنگسارش
ببردندش به صحرا بر سر راه/ روان کردند سنگ از چارسوگاه
چو سنگ بی‌عدد بر زن روان شد/ گمان افتادشان کز زن روان شد
برای عبرت خلق جهانش/ رها کردند آنجا هم‌چنانش
زن بی‌چاره بر هامون بمانده/ میان خاک غرق خون بمانده (عطار، ۱۳۸۸: ۱۳۳)

اعرابی‌ای او را نیمه‌جان پیدا می‌کند، به خانه می‌برد و تیمار می‌کند. با شکوفایی دوبارهٔ زیبایی زن، اعرابی از او درخواست ازدواج می‌کند و وقتی می‌شنود که زن شوهردار است، او را به خواهری می‌پذیرد.
بعد نوبت غلام اعرابی است که دل به زن ببازد و وصل او را طلب کند. زن باز هم نه می‌گوید و غلام انتقامی سخت از او می‌گیرد؛ نوزاد اعرابی را می‌کشد و با صحنه‌سازی، قتل را به گردن زن می‌اندازد:

غلام از وی بغایت خشمگین شد/ ز مهر او چنان بوده چنین شد
شبی برخاست از کینی که او داشت/ زن خواجه یکی طفل نکو داشت
بکُشت آن طفل را در گاهواره/ پس آنگه برد آن خونین کتاره

Tajrishcircle.org

به زیر بالش آن زن نهان کرد/ که: «این خون این زن نامهربان کرد»...
همه گفتند زن کرده‌ست این کار/ بکشت این ناجوانمرد آن‌چنان زار
غلام و مادر طفل آن جوان را/ نه چندان زد که بتوان گفت آن را (عطار، ۱۳۸۸: ۱۳۴-۱۳۵)

اعرابی بالاخره از بی‌گناهی زن آگاه می‌شود، اما برای مراعات حال همسرش، خرج‌راهی به زن می‌دهد و او را از خانه بیرون می‌کند.
زن در راه به دهی می‌رسد و می‌بیند مردی جوان را به جرم نپرداختن خراج و مالیات به دار می‌کشند. زن به جبران آنکه خود پس از سنگسار به لطف اعرابی از مرگ نجات یافته بود، خرج‌راه را به جای خراج مرد جوان می‌پردازد تا او هم از مرگ برهد. اما این مرد هم مثل تمام مردان دیگر این حکایت، دنبال زن راه می‌افتد و وصل او را طلب می‌کند و وقتی جواب رد می‌شنود، درصدد انتقام برمی‌آید. وانمود می‌کند که زن کنیزش است و او را به بازرگانی می‌فروشد. بازرگان هم گوش شنوایی برای حرف زن ندارد و او را به زور سوار کشتی می‌کند:

زن آن بازارگان را گفت: «زنهار/ مرا از وی مشو هرگز خریدار
که شوهر دارم و آزادم آخر / رسید از دست او فریادم آخر»
سخن بازارگان نشنید از وی/ به دیناریش صد بخرید از وی
به صد سختیش در کشتی نشاندند/ وز آنجا در زمان کشتی براندند (عطار، ۱۳۸۸: ۱۳۶)

زن در کشتی هم در امان نیست و بازرگان با قصد تجاوز به او نزدیک می‌شود. زن فریاد می‌زند و کمک می‌خواهد، اما اهل کشتی هم که برای کمک آمده‌اند چون روی زیبای او را می‌بینند هریک به او دل می‌بازند و در نهایت تصمیم به تجاوز گروهی می‌گیرند:

در آن دریا دلش در شور آمد/ نهنگ شهوتش در زور آمد
به زن نزدیک شد آن زن بیفتاد/ که «فریادم رسید، ای خلق! فریاد!
مسلمانید و من هستم مسلمان/ بر ایمانید و من هستم بر ایمان
من آزادم مرا شوهر به‌جای است/ گواه صادقم این دم خدای است
شما را مادر و خواهر بود نیز/ به زیر پرده در دختر بود نیز
کسی کاین بد براندیشد بر ایشان/ شود حال شما بی‌شک پریشان
اگر راضی نباشید اندر این کار/ مرا از چه پسندید این چنین زار؟...»

Tajrishcircle.org

به‌یک‌بار اهل کشتی یار گشتند/ نگه‌دار زن غمخوار گشتند
ولی هرکس که روی او بدیدی/ به صد دل عشق روی او خریدی...
چو هر دل را بدو بود اشتیاقی/ به یک ره جمله کردند اتّفاقی
که آن زن را فرو گیرند ناگاه/ برآرند آرزوی خود به‌اکراه (عطار، ۱۳۸۸: ۱۳۷)

قصه می‌گوید که زن که راه فراری نمی‌یابد دست به دعا برمی‌دارد و در اثر دعای او، آتشی سوزان از دریا برمی‌خیزد و تمام مردان را خاکستر می‌کند و کشتی با تنها سرنشینش به خشکی می‌رسد. زن برای اینکه از تکرار آزارهای مردان در این شهر جدید پیشگیری کند، لباس مردانه به تن می‌کند و در ملاقات با پادشاه، خود را غلامی معرفی می‌کند که اهل کشتی نظر سوء به او داشته‌اند و گرفتار خشم خدا شده‌اند. او تمام ثروت کشتی را به پادشاه می‌بخشد و تنها خواسته‌اش داشتن معبدی به دور از مردم است که در آن، بی هیچ مزاحمتی، به عبادت مشغول شود. بدین‌ترتیب، با توسل به شکل‌وشمایل مردانه، می‌تواند آرامش را به زندگی‌اش برگرداند.

پس از مدتی، بنا به وصیت پادشاه که در بستر مرگ بوده، به سراغ او می‌آیند تا این مرد تازه‌وارد خداشناس را به تخت پادشاهی بنشانند. مخالفت زن اثری ندارد و مثل همیشه حرفش شنیده نمی‌شود. پس شرط می‌گذارد که اول باید زن بگیرد و از درباریان می‌خواهد دختران خود را با همراهی مادرانشان نزد او بفرستند. در آن جمع زنانه، زن پرده از چهره و راز خود بازمی‌گشاید و از آنها می‌خواهد مردان خود را توجیه کنند که «پادشاهی کار زن نیست». البته مردان نمی‌پذیرند و از او می‌خواهند یا همچون مردان این وظیفه را بپذیرد، یا خود، مردی را به پادشاهی انتخاب کند:

نمود آن زن به ایشان خویشتن را/ که «شاهی چون بود شایسته زن را؟
بگوئید این سخن با شوهران باز/ رهانیدم ازین بار گران باز»
زنان سرگشته عزم راه کردند/ بزرگان را از آن آگاه کردند
که و مه هرکسی کان را شنودند/ ز حال زن تعجب می‌نمودند
فرستادند پیش او زنی باز/ که «چون هستی ولیعهد سرافراز
کسی را بر سر ما شاه گردان/ وگرنه پادشاهی کن چو مردان» (عطار، ۱۳۸۸: ۱۳۹-۱۴۰)

از طرف دیگر، شوهر زن که از حج برمی‌گردد، می‌بیند که از زن خبری نیست و از زبان برادرش، که اکنون به عقوبت گناهش توان دیدن و راه رفتن را از دست داده، روایت دروغین زناکاری زن و سنگسار شدنش را می‌شنود. مرد دل از زنی که این‌گونه به بدنامی از دست رفته برمی‌دارد و به فکر علاج برادر می‌افتد و چون آوازهٔ زنی مستجاب‌الدعوه در شهری دور را شنیده، با برادر راهی آن دیار می‌شود. دست تقدیر، سایر آزارگران داستان را، که آنها هم به مرضی مشابه دچار شده‌اند، با مرد همراه

Tajrishcircle.org

می‌سازد و همگی به پیشگاه زن پارسا می‌رسند. زن از پسِ روبنده از آنها می‌خواهد به گناهی که کرده‌اند اقرار کنند تا دعای او در حقشان مستجاب شود. سه گناهکار، پس از کش‌وقوس بسیار، می‌پذیرند که اعتراف کنند: برادرشوهر از دروغ زناکار خواندن زن و فرستادنش به قتلگاه پرده برمی‌دارد و شوهر او را می‌بخشد؛ غلام به قتل نوزاد اعرابی اعتراف می‌کند و اعرابی او را می‌بخشد؛ مرد جوان هم اعتراف می‌کند که زنی را که جانش را نجات داده فروخته است. به دعای زن همه شفا می‌یابند و او در خلوت، چهره به شوهر می‌نمایاند و قصه بازمی‌گوید و درنهایت، شوهر را پادشاه آن دیار و اعرابی را وزیر او می‌سازد.

زن این داستان کشته نمی‌شود، اما بارها تا مرز آن پیش می‌رود و نهایت خشونت و آزار را تجربه می‌کند. غیاب شوهر مساوی است با سلب امنیت از زندگی زن، و او تنها با امدادهای غیبی، حذف زنانگی و پوشیدن لباس مردان یا کمک گرفتن از اتحاد زنان است که می‌تواند برای بقا بجنگد. صدای زن و خواسته‌های او هرگز شنیده نمی‌شود و آن عشق آتشین در دل مردانی که عطار توصیف می‌کند، در یک لحظه و با «نه» شنیدن از زن بدل به خشم و انتقام و خشونتی سوزان می‌گردد.

درست پس از این حکایت، عطار در معنی تفاوت عشق و شهوت حکایتی دیگر می‌آورد: «حکایت آن زن که بر شهزاده عاشق شد»؛ و روایت می‌کند که شاهی بود که پسری زیبارو داشت. زنی عاشق این شاهزاده شده بود و هنگامی که شاهزاده سوار بر اسب به صحرا می‌رفت، زن نیز در پی او گریان و واله روان می‌گشت و از چوب و چماق محافظان هم باکی نداشت. شاهزاده که از مزاحمت‌های زن خسته شده بود، از پدر درخواست کمک کرد. مجازات سهمگینی که پادشاه برای زن تعیین کرد این بود که موهایش را به پای کره‌اسبی ببندند و اسب را بتازانند تا زن پاره‌پاره شود:

چنین فرمود آنگه شاه عالی/ که «در میدان برید آن کُرّه حالی
به پای کرّه دربندید مویش/ بتازید اسپ تیز از چارسویش
که تا آن شوم گردد پاره پاره/ وزین کارش جهان گیرد کناره» (عطار، ۱۳۸۸: ۱۴۶)

مابقی داستان شرح عشق سوزان زن است که به جای آنکه در آخرین درخواستش طلب بخشش کند یا دیدار واپسین با معشوق را بخواهد، از پادشاه درخواست می‌کند که برای اجرای این مجازات، موهایش را به پای اسب شاهزاده ببندند تا زیر پای اسب معشوق کشته شود. و البته همین خواهشش دل پادشاه را به رحم می‌آرد و از سر خونش می‌گذرد.

بحث اینجاست که فرقی نمی‌کند زن عاشق باشد یا معشوق؛ در هر حال، اوست که خشونتی این‌چنین وحشیانه نصیبش می‌شود. در حکایت قبلی، هیچ یک از مردانی که زن قصه را تعقیب می‌کردند و وصل او را می‌خواستند مجازاتی نمی‌دیدند، چیزی جز امدادهای غیبی به کمک زن نمی‌آمد، و زن، در مقام معشوق، قربانی خشونت مردان عاشق می‌شد. در این حکایت، با اینکه جای مرد و زن عوض شده و زن در جایگاه عاشق قرار گرفته است، باز هم اوست که در معرض خشونت است و باید مجازات شود.

Tajrishcircle.org

جدا از این حکایت‌های عشق یکسره، عطار در همین الهی‌نامه، روایتی از عشقی دوطرفه به دست می‌دهد که آن هم جز زن‌کشی و خشونتی که به زن روا می‌دارند سرانجام دیگری ندارد. داستان از این قرار است که حارث، از امیران بلخ، از آوازهٔ عشق میان خواهرش، زین‌العرب[۴]، و یکی از غلامانش، بکتاش، باخبر می‌شود و برای مجازات این دو، فرمان می‌دهد که غلام را در چاهی بیندازند و حمامی گرم و سوزان برای دختر برپا کنند: رگ‌های دست دختر را می‌زنند و در حمام حبسش می‌کنند تا از شدت خون‌ریزی جان دهد:

دل حارث پر آتش گشت از آن راز / هلاک خواهر خود کرد آغاز
در اوّل آن غلام خاص را شاه/ به بند اندر فگند و کرد در چاه
در آخر گفت تا یک خانه حمّام/ بتابند از پی آن سیم‌اندام
شه آنگه گفت تا از هر دو دستش/ بزد فصّاد رگ اما نه بستش
در آن گرمابه کرد آنگاه شاهش/ فرو بست از گچ و از خشت راهش
بسی فریاد کرد آن سروِ آزاد / نبودش هیچ مقصودی ز فریاد ...
سرِ انگشت در خون می‌زد آن ماه/ بسی اشعار خود بنوشت آنگاه
ز خون خود همه دیوار بنوشت / به درد دل بسی اشعار بنوشت
چو در گرمابه دیواری نماندش / ز خون هم نیز بسیاری نماندش...
چو بگشادند گرمابه دگر روز/ چه گویم من که چون بود آن دل‌افروز
چو شاخی زعفران از پای تا فرق/ ولی از پای تا فرقش به خون غرق
ببردند و به آبش پاک کردند/ دل پُرخون به زیر خاک کردند (عطار، ۱۳۸۸: ۳۸۵-۳۸۶)

اینکه دختر چه کرده بود که مستحق چنین مجازاتی باشد در بحث ما موضوعیتی ندارد: چنین قساوتی، که بیرون دنیای قصه و در این دنیای واقعی هم، پشت درهای بسته، در جریان است، مجازات هیچ جرمی و سزای هیچ زنی نیست؛ اما خوب است یادآوری کنیم که جرم رابعه حتی در منطق مردسالار داستان هم چنین مجازاتی نمی‌طلبید. عشق این دختر و بکتاش خلاصه می‌شد در نامه‌هایی شاعرانه و دو برخورد نزدیک. در اولین برخورد، بکتاش به‌طور اتفاقی به معشوق نادیده‌اش برخورد می‌کند، به‌مدد عشق او را می‌شناسد و دست در دامنش می‌زند؛ اما دختر او را از خود می‌راند و این عشق مجازی را بهانه‌ای برای سرودن شعرها برمی‌شمارد:

بدیدش ناگهی بکتاش و بشناخت / که عمری عشق با نقش رخش باخت

[۴] او را در منابع دیگر با نام رابعه بنت کعب، به‌عنوان نخستین شاعر زن فارسی‌زبان، می‌شناسیم.

Tajrishcircle.org

گرفتش دامن و دختر برآشفت/ برافشاند آستین آنگه بدو گفت
که «هان ای بی‌ادب این چه دلیریست؟/ تو روباهی تو را چه جای شیریست؟
نیارد گشت کس پیرامن من/ که باشی تو که گیری دامن من؟...
مرا در سینه کاری اوفتادست/ ولیکن بر تو آن کارم گشادست...
تو را آن بس نباشد در زمانه/ که تو این کار را باشی بهانه؟
اساسی نیک ننهادی از این کار/ به شهوت باری افتادی از این کار» (عطار، ۱۳۸۸: ۳۷۹)

برخورد دوم هم در جریان یک جنگ اتفاق می‌افتد: دختر که لباس مردانهٔ رزم به تن کرده و در جنگ شرکت کرده است، بی آنکه کسی بشناسدش، بکتاش را از اسارت دشمن می‌رهاند، به جای امنی می‌رساند و خود محل را ترک می‌کند.
وقتی مجازات چند خط شعر و دو برخورد کوتاه خالی از همان بهانه‌های زن‌کشی چنین است، بدا به حال زنانی که در این دنیای حکایت‌ها، بهانه هم به دست مردان بدهند.
در نمونه‌ای نادر، در همین الهی‌نامهٔ عطار، حکایت مردی را می‌خوانیم که با زنی عروسی کرد و «او را بکر نیافت». مرد تصمیم گرفت که این راز را پیش خود نگه دارد و بر زن عیب نگیرد، اما زن چنان خود را مستحق مجازات می‌دانست که از شرم بیمار شد و از دنیا رفت:

زبان بگشاد شوهر در نهانی / که: «کُشتی خویشتن را در جوانی
اگر آن خواستی تا من بپوشم/ بپوشیدم و زین معنی خموشم
وگر آن بود رای تو کزین کار/ مرا نبوَد خبر، نابوده انگار
چرا زین غم بسی تیمار خوردی / که تا خود را چنین بیمار کردی؟»
چنین گفت آنگه آن زن کـ«ای نکوجُفت/ ز چون تو مرد ناید جز نکو گفت
تو آنچ از تو سزد گفتی و کردی/ غم جان من بیچاره خوردی
ولی من این خجالت را چه سازم/ که می‌دانم که می‌دانی تو رازم؟
چو تو هستی خبردار از گناهم/ کجا برخیزد این آتش ز راهم؟»
بگفت این وز خجلت بی‌خبر گشت/ سیه شد روزش و حالش دگر گشت
چو چیزی را که بودش آن ببخشید/ نماندش هیچ چیزی؛ جان ببخشید (عطار، ۱۳۸۸: ۲۵۳)

سلامان و ابسال جامی

Tajrishcircle.org

جامی، شاعری که به زن‌ستیزی معروف است (نک. صارمی، ۱۳۸۴)، در منظومه‌اش با نام «سلامان و ابسال»، حتی در تولد سلامان هم زن را دخالت نمی‌دهد و نطفهٔ او بیرون از رحم زن پرورش می‌یابد:

کرد چون دانا حکیم نیکخواه/ شهوت زن را نکوهش پیش شاه
ساخت تدبیری به دانش کاندر آن/ ماند حیران فکرت دانشوران
نطفه را بی‌شهوت از صلبش گشاد/ در محلی جز رحم آرام داد
بعد نُه مه گشت پیدا زان محل/ کودکی بی‌عیب و طفلی بی خلل (جامی، ۱۳۷۸: ۴۱۲)

در ادامهٔ داستان، روایت عشق ممنوع سلامان و ابسال (دایهٔ سلامان) را می‌خوانیم که البته شاعر گناه آن را به گردن مکر زنان (در اینجا، ابسال) می‌اندازد. با برملا شدن راز این عشق، پدر سلامان برای منصرف کردن او تلاش بسیار می‌کند، درنتیجه، عاشق و معشوق به صحرایی دور از او می‌گریزند و درصدد اجرای نقشهٔ خودسوزی دونفره برمی‌آیند. نهایتاً پدر سلامان که از پیش، هدف حذف ابسال را در سر داشته، سلامان را نجات می‌دهد و ابسال را رها می‌کند تا در آتش بسوزد و کشته شود:

چون سلامان آن نصیحت‌ها شنید/ جامهٔ آسودگی بر خود درید
خاطرش از زندگانی تنگ شد/ سوی نابود خودش آهنگ شد...
روی با ابسال در صحرا نهاد/ در فضای جان‌فشانی پا نهاد
پشته‌پشته هیمه از هرجا برید/ جمله را یکجا فراهم آورید
جمع شد زان پشته‌ها کوهی بلند/ آتشی در پشته و کوه اوفکند
هردو از دیدار آتش خوش شدند/ دست هم بگرفته در آتش شدند
شه نهانی واقف آن حال بود/ همتش بر کشتن ابسال بود
بر مراد خویشتن همت گماشت/ سوخت او را و سلامان را بداشت (جامی، ۱۳۷۸: ۴۳۷-۴۳۸)

دیگران

سنایی اصلاً اسم «زن» را از ریشهٔ «زدن» در نظر می‌گیرد و آن را مجوزی می‌داند برای اعمال خشونت به زن:

اشتقاقش ز چیست دانی زن/ یعنی آن قحبه را به تیر بزن (سنایی، ۱۳۲۹: ۶۶۴)

Tajrishcircle.org

نظامی در بیان افکار خسرو که از لجاجت شیرین خشمگین شده چنین سروده است:

مرا هر دم بر آن آرد ستیزش/ که «خیز، استغفرالله، خون بریزش»
من این آزرم تا کی دارم او را؟/ چو آزردم، تمام آزارم او را
به گیلان‌در نکو گفت آن نکو زن/ میازار، ار بیازاری نکو زن
مزن زن را ولی چون برستیزد/ چنانش زن که هرگز برنخیزد (نظامی، ۱۳۷۸: ۲۸۸)

انوری در یکی از هزلیات خود حتی «زن خوب» را هم مستحق مرگ می‌داند:

گفت با خواجه یکی روز ازین خوش مردی/ خنک آنکس که زن خوب بمیرد او را
گفت ای خواجه زن خوب تو داری امروز/ گفت خوبست اگر مرگ پذیرد او را
زن چه را شاید؟ آن را که بری بر سر چاه/ در چه اندازی و کس به که نگیرد او را (انوری، ۱۳۴۰: ۵۱۸)

از سعدی، بیت زیر معروف است:

چو زن راه بازار گیرد بزن/ وگرنه تو در خانه بنشین چون زن (سعدی، ۱۳۸۱: ۱۶۳)

اما استاد سخن به «زدن» بسنده نمی‌کند؛ در ادامهٔ این بیت، بسیاری از نسخه‌های بوستان بیت دیگری هم دارند:

ز بیگانگان چشم زن کور باد/ چو بیرون شد از خانه در گور باد (سعدی، ۱۳۸۱: ۴۸۵)

مولانا در حکایتی در مثنوی، بی‌مقدمه از قتل زنی به دست پسرش، با اتهامی ناموسی، سخن می‌گوید. مرد در جواب ملامت مردم که «چرا مرد گناهکار را نکشتی و فقط دست به قتل مادرت زدی؟» پاسخ می‌دهد که «نمی‌توانستم هر روز مردی را بکشم و خون مردمان بسیاری به گردنم باشد». مولانا از این حکایت به عنوان تمثیلی برای کشتن نفس و رستن از دشمن استفاده کرده است:

آن یکی از خشم، مادر را بکُشت/ هم به زخمِ خنجر و هم زخم مشت
آن یکی گفتش که: از بدگوهری/ یاد ناوردی تو حقِ مادری؟

Tajrishcircle.org

هی تو مادر را چرا کُشتی؟ بگو/ او چه کرد آخر؟ بگو ای زشت‌خو
گفت: کاری کرد کان عار وی است/ کشتمش کان خاک، سَتّار وی است
گفت: آن‌کس را بِکُش ای مُحْتَشَم/ گفت: پس هر روز مَردی را کُشَم
کُشْتَم او را رَستم از خون‌های خلق/ نای او بُرَّم بِه است از نای خلق
نَفْسِ توست آن مادرِ بدخاصیت/ که فساد اوست در هر ناحیت
هین بِکُش او را که بهرِ آن دَنی/ هر دمی، قصدِ عزیزی می‌کنی
از وی این دنیای خوش بر توست تنگ/ از پیِ او، با حق و با خلق، جنگ
نَفْس کُشتی باز رَستی ز اعْتِذار/ کس، تو را دشمن نَمانَد در دیار (مولوی، ۱۳۹۶: ۳۰۹)

اوحدی در کتاب جام‌جم خود فصلی دارد با عنوان «در حالات زنان بد» و در آن به‌راحتی توصیه به کشتن زن سرکش می‌کند:

زن چو بیرون رود بزن سختش/ خودنمایی کند بکَن رختش
ور کند سرکشی هلاکش کن/ آب رخ می‌برد به خاکش کن...
زن چو مار است، زخم خود بزند/ بر سرش نیک زن که بد بزند (اوحدی، ۱۳۴۰: ۵۴۸-۵۴۹)

جمع‌بندی

در این مقاله، رد پای زن‌کشی و اعمال خشونت و آزار بر زنان را از کهن‌ترین آثار برجامانده به زبان فارسی از پیش از اسلام تا آثار منظوم اواخر قرن ۹ هجری دنبال کردیم. نمونه‌هایی که دیدیم طیف گسترده‌ای از گونه‌های ادبی را در بر می‌گرفت: در داستان‌های حماسی و اسطوره‌ای، خمریه‌ها، اشعار عرفانی، داستان‌های عاشقانه و حکایت‌های تعلیمی، اعمال خشونت فیزیکی به زنان و حتی زن‌کشی گزینه‌ای دردسترس و مرسوم به شمار می‌رفت؛ اغلب، زنان به اتهام‌های ناموسی یا در پی انتقام‌جویی قربانی این شکل عریان از خشونت می‌شدند و امکان دادخواهی در این داستان‌ها برای زنان به‌کلی غایب بود. در ادبیات فارسی دستورالعمل‌های بسیاری برای «تنبیه» زن «بد» می‌توان یافت و البته هشدارهای بسیار برای دوری از «مکر زنان».

زنان اغلب به دست مردان خویشاوند خود، اعم از همسر و خویشان همسر، برادر، پدر و حتی فرزند، آزار و شکنجه می‌شدند و به قتل می‌رسیدند که با حمیت و غیرت مردانه به‌خوبی توجیه می‌شد و گاه که خشونت از سوی مردان بیگانه بر آنها اعمال می‌شد، «عشق» نام می‌گرفت.

اتهاماتی که زنان بابتش محکوم به مرگ می‌شدند اغلب اثبات‌نشده باقی می‌ماند و سوءظن یا خشم مردان به عنوان مجوزی برای اعمال مجازات کافی بود. دربارهٔ اتهامات اثبات‌شده هم، اگر برای زن بود، فوراً با مجازاتی سهمگین مواجه می‌شد، اما با

Tajrishcircle.org

مردان، حتی اگر دست به کار مشابهی زده بودند یا تقصیر بیشتری به گردن داشتند، با رحم و اغماض برخورد می‌شد و اغلب، حتی حرفی هم از مجازات در میان نبود؛ زنان به صرف زن بودن گناهکارتر بودند و بدن زنان مستحق اعمال وحشیانه‌ترین خشونت‌ها بود.

پیش از این، هر پژوهشی که به زن‌ستیزی در ادبیات فارسی پرداخته با دو استدلال دعوت به سکوت شده است: اول آنکه اینها ریزه‌کاری‌های شخصیت‌پردازی و داستان‌سرایی است و نباید به اعتقاد شخص نویسنده یا شاعر تعبیر شود؛ و دوم اینکه اقتضای زمانه و جامعه چنان بوده و از شاعر قرون گذشته نمی‌توان انتظارات معاصر داشت. البته که توقع «برخورد انسانی» با زنان را نمی‌توان محدود به زمان ساخت اما در کل، مسئله نه انگ زدن به شاعران و نویسندگان دوره‌های قبل، بلکه حضور و دوام پررنگ رسوم موردبحث در جامعه تا به امروز است. توصیف این خشونت‌ها در متون گاه با جزئیات بسیار همراه بوده که نه‌تنها برای نویسندگان و خوانندگانش عجیب نمی‌نماید بلکه تا امروز هم همین آثار، با همین سویه‌های تاریک، مایهٔ تحسین و افتخارمان بوده است. طبیعی انگاشتن اعمال خشونت بر بدن زنان و فقدان واکنش حتی به‌شکل حداقلی در این متون است که باید مورد تحلیل قرار بگیرد. و البته دوام این دیدگاه‌ها در عصر حاضر هشداری است برای اینکه دست از چنین عیب‌پوشی‌هایی از فرهنگ و رسوم‌مان بشوییم و به فکر چاره‌ای دیگر باشیم.

منابع

- عطار، فریدالدین محمد بن ابراهیم نیشابوری (۱۳۸۸). الهی‌نامه. مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی کدکنی. ویرایش دوم. تهران: سخن.
- حاجی‌پور، نادیا و میرفخرایی، مهشید (۱۳۹۶). «گناهان مرگ‌ارزان در متون فارسی میانه». پژوهشنامهٔ ادیان، سال یازدهم، شمارهٔ ۲۱، صص ۱-۳۱.
- مسعودی امین، زهرا و مروج، الهه (۱۳۹۶). تطبیق صحنه شکار آهو، بهرام گور و آزاده در شاهنامه‌های دورهٔ ایلخانی. جلوهٔ هنر، شمارهٔ ۱۷. صص ۸۷-۹۷.
- مزداپور، کتایون (۱۳۷۱). زن در آئین زرتشتی. انتشارات نوید (آلمان)
- ژینیو، فیلیپ (۱۳۸۶). ارداویراف‌نامه (ارداویرازنامه). ترجمه و تحقیق: ژاله آموزگار. چ ۳. تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران، معین.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۵). یک داستان و چهار روایت: مقایسهٔ داستان بهرام گور در شکارگاه در چهار منظومه. فصلنامهٔ پژوهشهای ادبی، شمارهٔ ۱۴، ۳۱- ۵۲.
- سنایی، مجدود بن آدم (۱۳۲۹). حدیقه‌الحقیقه و شریعه‌الطریقه. به جمع و تصحیح مدرس رضوی. تهران: چاپخانهٔ سپهر.
- صارمی، سهیلا (۱۳۸۴). جامی و مکر زنان. فرهنگ، شمارهٔ ۵۵.

Tajrishcircle.org

- منوچهری، احمدبن قوص (۱۴۰۳). دیوان منوچهری دامغانی. تصحیح و تحقیق راضیه آبادیان. تهران: انتشارات دکتر محمود افشار
- جاجرمی، محمد بن بدر (۱۳۵۰). مونس الاحرار فی دقایق الاشعار. با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی، به اهتمام میرصالح طبیبی، جلد دوم. تهران: انجمن آثار ملی
- جعفری دهکردی، ناهید، حمیدی‌منش، تقی، شادی‌گو، شهریار و جزایری، سیده مریم. (۱۴۰۰). تلقی زرتشتیان از کیفر زنان بزهکار در دوزخ بر مبنای نسخ هندی مصوّر ارداویرافنامه. مطالعات شبه قاره، ۱۳(۴۱)، ۶۹-۹۲.
- زرلکی، شهلا (۱۳۹۳). زنان، دشتان و جنون ماهانه: پژوهشی اسطوره‌شناختی و تاریخی دربارهٔ قاعدگی و نشانگان پیش از آن. تهران: چرخ.
- انوری، اوحدالدین (۱۳۴۰). دیوان انوری. جلد دوم مقطعات، غزلیات، رباعیات. به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مولوی، جلال‌الدین محمد (۱۳۹۶). مثنوی معنوی. به تصحیح و مقدمهٔ محمدعلی موحد. دفتر ۱-۳. تهران: هرمس؛ فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- نظامی، الیاس بن یوسف (۱۳۷۸). خسرو و شیرین. با تصحیح و حواشی وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: قطره.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۴). شاهنامه. به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار. ۶ جلد. نیویورک: بنیاد میراث ایران.
- سعدی، مصلح ابن عبدالله (۱۳۸۱). بوستان (سعدی‌نامه). تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی.
- جامی، عبدالرحمن ابن احمد (۱۳۷۸). مثنوی هفت‌اورنگ، جلد اول (سلسله‌الذهب، سلامان و ابسال، تحفه‌الاحرار و سبحه‌الابرار). تصحیح و تحقیق جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری و حسین احمد تربیت. با همکاری انستیتو شرق‌شناسی و میراث خطی. تهران: مرکز مطالعات ایرانی؛ دفتر نشر میراث مکتوب، آینهٔ میراث.
- اوحدی اصفهانی (معروف به مراغی) (۱۳۴۰)، کلیات اوحدی: دیوان، منطق‌العشاق، جام‌جم. با تصحیح و مقابله و مقدمهٔ سعید نفیسی. تهران: امیرکبیر
- مسعودی، آرمان (۱۴۰۰). انگاره‌های زن‌کشی در نگاره‌های برجای مانده از قرون ماضی. پروبلماتیکا: https://problematica-archive.com/killing-women/